

سکوت دریا

## سکوت دریا

ورکور

مترجم  
ژرژ پطرسی



نشر ماهی  
تهران  
۱۳۹۵

Vercors  
*Le Silence de la mer*  
Les Éditions de Minuit, Paris, 1942

---

سرشناسه:	بروله، ژان مارسل (مشهور به ورکور)، ۱۹۰۲-۱۹۹۱ م.
عنوان و پدیدآور:	سکوت دریا؛ ورکور؛ مترجم ژرژ پطرسی.
مشخصات نشر:	تهران، نشر ماهی، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری:	۸۸ ص.
شابک:	ISBN 978-964-209-255-0
یادداشت:	فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
یادداشت:	عنوان اصلی: <i>Le Silence de la mer</i>
موضوع:	کتاب حاضر قبلاً با عنوان خاموشی دریا ترجمه و منتشر شده است.
موضوع:	داستان‌های فرانسوی - قرن ۲۰ م.
شناسه‌ی افزوده:	جنگ جهانی دوم، ۱۹۳۹-۱۹۴۵ م. - داستان.
رده‌بندی کنگره:	پطرسی، ژرژ، ۱۳۲۳-، مترجم.
رده‌بندی دیویی:	۱۳۹۴ خ ۲ ر ۸ / PQ۲۶۴۷
شماره‌ی کتابخانه‌ی ملی:	۸۴۳ / ۹۱۴
	۴۱۰۲۳۴۸

---

## چند نکته

کتاب حاضر از روی متن فرانسوی و به یاری برگردان انگلیسی آن به فارسی درآمده است. بخش «درباره‌ی نویسنده» با استفاده از منابع گوناگون، از جمله ویکی‌پدیا، فراهم آمد. گفتار خانم و نساندو از روی فیلم پیاده شد و چون ایشان مطالبشان را از بر می‌گفتند، اندکی ویرایش لازم داشت. این گفتار را از این رو آوردم که فیلم ملویل جایگاه والایی در سینما دارد و به نظرم آمد دوستداران این هنر را می‌تواند سودمند آید. تمام پانویس‌ها از مترجم است، نیز کلمات یا عباراتی که داخل کروشه آمده.

### سکوت دریا

نویسنده	ورکور
مترجم	ژرژ پطرسی
ویراستاران	مهدی نوری نازنین دیبیمی
چاپ اول	بهار ۱۳۹۵
تیراژ	۱۵۰۰ نسخه
مدیر هنری	حسین سجادی
حر و فنگار	سپیده
لیتوگرافی	آرمانسا
چاپ جلد	صنوبر
چاپ متن و صحافی	سپیدار

شایک ۲۵۵-۲۰۹-۹۶۴-۹۷۸  
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



نشرماهی

تهران، خیابان انقلاب، رویه‌روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۱۷۶، واحد ۴  
تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵۱۸۸۰  
[www.nashremahi.com](http://www.nashremahi.com)

## درباره‌ی نویسنده

ژان مارسل بروله، با نام مستعار ورکور، در ۲۶ فوریه‌ی ۱۹۰۲ در پاریس به دنیا آمد و دهم ژوئن ۱۹۹۱ در همین شهر درگذشت. او در اکول آلزاسین تحصیل کرد و دیپلم مهندسی برق گرفت. ورکور علاقه‌ی بسیاری به نقاشی داشت، از این رو آموزش‌های لازم را دید و به طور حرفه‌ای به کار تصویرگری و حکاکی پرداخت. او این کار را تا آغاز جنگ جهانی دوم ادامه داد. پیش از جنگ، هنرمند چندان شناخته‌شده‌ای به حساب نمی‌آمد. در همان دوران، در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۹، با نام راستین خود شش کتاب طنز منتشر ساخت. از جمله‌ی این کتاب‌ها می‌توان به دوزخ و تصاویر تضمین‌شده‌ی جنگ اشاره کرد. او یک کتاب کمیک‌استریپ هم نوشت، ازدواج آقای لاکونیک، که انتشارات پل هارتمن در ۱۹۳۱ منتشرش کرد و کانون ملی نقاشی متحرک فرانسه نیز در سال ۲۰۰۰ آن را تجدید چاپ کرد. زندگی ورکور تا آغاز جنگ به همین سیاق گذشت. او پیش از جنگ از خدمت سربازی معاف شده بود، اما با شروع جنگ به ارتش پیوست و در عملیاتی پایش شکست. بدین ترتیب از خدمت معاف شد.

طی دوران نقاهت، روزی دو صفحه از کتابش را می‌نوشت. خودش بعدها گفت این کار را می‌کرده تا مغزش عاقل و باطل نماند.

ورکور پس از معالجه‌ی پایش به نهضت مقاومت پیوست. کار او این بود که اطلاعات و اخبار را به واحد فرانسه‌ی سازمان اطلاعات انگلستان رد کند. در این زمان بود که ژان بروله نام مستعار ورکور را برای خود برگزید. ورکور نام فلات کوهستانی بلندی در دامنه‌ی آلپ است. در سال ۱۹۴۴، شمار زیادی از پارتیزان‌های نهضت مقاومت، معروف به ماک‌سار، در این منطقه به دست نیروهای نازی متشکل از روس‌ها و اوکراینی‌ها قتل عام شدند. این جا همان منطقه‌ای است که جمهوری آزاد فرانسه آن را جمهوری ورکور نامید تا از حکومت وابسته‌ی ویشی متمایز گردد. به همین دلیل بود که پانزده هزار نیروی نازی از زمین و هوا بدن هجوم آوردند و حدود ۳۵۰۰ پارتیزان را زیر آتش گرفتند. نازی‌ها تمام اهالی یک دهکده را نیز، از پیر و جوان و زن و کودک، قتل عام کردند و آن را با خاک یکسان ساختند. خلاصه این‌که این منطقه از ابتدا هم سابقه‌ی مبارزه داشت و ژان بروله نام ورکور را بی‌منظور برای خود انتخاب نکرده بود. جالب این‌که حتی همسر او نیز از این اسم مستعار خبر نداشت. مأموران نازی ویراستار ورکور در انتشارات نیمه‌شب را شناسایی، دستگیر و اعدام کردند.

در سال ۱۹۴۱ و در دوران اشغال فرانسه، ورکور به اتفاق دوست نویسنده‌اش، پیر دولسکو، و بانو ایوون پیراف انتشارات زیرزمینی نیمه‌شب را بنیان نهادند. هدف این انتشارات نشر آثاری بود که

می‌توانست موجب بالارفتن روحیه‌ی فرانسویان در آن روزهای دشوار و تاریک شود.

سکوت دریا نخستین کتابی بود که انتشارات نیمه‌شب انتشار داد و در سرتاسر فرانسه‌ی اشغالی پخش کرد. در پی آن، بروله هرچه می‌نوشت با نام مستعار ورکور و از طریق همین انتشاراتی به دست مردم می‌رساند. حال انتشارات نیمه‌شب بدل به مهم‌ترین ناشر ادبیات مقاومت شده بود و آثار نویسندگان دیگر را نیز همین‌گونه در فرانسه‌ی اشغالی و خارج از کشور به دست مردم می‌رسانید.

سکوت دریانامی‌ترین و مهم‌ترین نوشته‌ی ورکور است. کتاب در فرانسه‌ی اشغالی انتشار یافت و به‌زودی نماد مقاومت روانی فرانسویان در برابر اشغالگران نازی شد.

سکوت دریا در سال ۱۹۴۴ و با عنوان اول شمع را بکشم، با برگردان انگلیسی سیریل کاینلی، در انگلستان منتشر شد. در ژوئن ۱۹۴۶ هم اقتباسی از آن به زبان انگلیسی در برنامه‌ی شامگاهی تلویزیون بی‌بی‌سی، که فعالیت خود را پس از جنگ از سر گرفته بود، پخش شد. این کتاب در سال ۱۹۴۳ در ایالات متحده هم انتشار یافت. تا سال ۱۹۴۸، به هفده زبان گوناگون ترجمه و منتشر شد.

در همین سال ۱۹۴۸، ژان پیر ملویل فیلمی از روی این کتاب ساخت که از آثار درخشان و ماندگار سینمای جهان به شمار می‌رود. فیلم در ایران به خاموشی دریا شهرت یافت، ولی ما عنوان سکوت دریا را برای کتاب مناسب‌تر یافتیم.

از سکوت در یاد طول سالیان اقتباس‌های گوناگونی صورت گرفته است. از جمله می‌توان به اقتباس بی‌بی‌سی در ۱۹۸۱ اشاره کرد. در سال ۱۹۸۵، جان کرانر آن را برای ثناتر تنظیم کرد و گروه هنری جامعه‌ی هی‌وود آن را در تالار پتر ساوس کمبریج روی صحنه برد. عنوان این نمایش طنزی آشکار داشت - گفت‌وگوی شبانه. در سال‌های بعد نیز سکوت در بارها دستمایه‌ی فیلم و تئاتر شد.

ورکور پس از جنگ انتشاراتی خود را فروخت، ولی کماکان به نوشتن رمان و رساله ادامه داد. از جمله تعدادی داستان علمی-تخیلی. در سال ۱۹۷۰، بر اساس نوول حیوانات غیرطبیعی شده (۱۹۵۲) فیلم سینمایی دگلکاران و بازی برت رینولدز و سوزان کلارک ساخته شد. ورکور که به نویسنده‌ای چپ‌گرا مشهور شده بود، همچنان به نوشتن نمایشنامه و رساله ادامه داد، اما هیچ‌یک از آثارش توفیق سکوت در بارها پیدا نکرد. او فعالیت خود را به داستان‌نویسی محدود نکرد و هر جا احساس می‌کرد حقی ضایع شده، علیه آن واکنش نشان می‌داد. در سال ۱۹۵۷، نشان لژیون دو نور خود را، که به پاس خدماتش در راه آزادی به او اعطا شده بود، برای رئیس‌جمهور فرانسه پس فرستاد. دلیلی که برای این کار اقامه کرد بدرفتاری نظامیان فرانسه و شکنجه‌ی وحشیانه‌ی بی‌گناهان الجزایری بود. ورکور معتقد بود اعمالی از این دست آبرو و شرف فرانسه را خدشه‌دار می‌سازد. او پیش‌تر، طی سفری به الجزایر، همه‌ی این‌ها را دیده و به خشم آمده بود.

در ژانویه ۱۹۷۳، وقتی ریچارد نیکسون نتوانست سربازان

امریکایی را از منجلا ب ویتنام، که اسباب بدنامی کشورش در جهان شده بود، بیرون بکشد، ورکور مقاله‌ای در روزنامه‌ی لوموند نوشت که بعدها در نیویورک تایمز هم به چاپ رسید. او در مقاله‌اش پرسشی را مطرح ساخته بود: «به‌راستی چه تفاوتی هست میان نابودی [شهر] گرینیکا [در اسپانیا] زیر آتش جنگنده‌های هیتلر و ویرانی هانوی به دست جنگنده‌های آقای نیکسون؟» او در این مقاله نوشته که سایه‌ی زیرون‌وار نیکسون بر سر همه‌ی کسانی که تلاشی برای متوقف‌نکردن او نکردند سنگینی خواهد کرد.

آثار ورکور در ایالات متحده هم هواخواهان بسیاری داشت. از جمله می‌توان به رمان سیلوا (۱۹۶۱) اشاره کرد که مثل بسیاری دیگر از آثارش به قلم همسرش، روث بریس، به انگلیسی ترجمه شده بود. ورکور سیلوارا تحت تأثیر کتاب دیوید گرت، بانویی که روباه شد، نوشت. سیلوا برعکس رمان گرت، حکایت روباهی است که تبدیل به زن می‌شود. این کتاب در ایالات متحده بیش از سایر آثار ورکور توفیق یافت. منتقد نیویورک تایمز آن را «رمانی دلفریب» توصیف کرد. روزنامه‌ی لوموند هم این رمان را ستود و نوشت: «آنچه کتاب را جذاب می‌کند این است که نوشته‌ی فلسفی با ماهیتی داستانی است.» سیلوا در سال ۱۹۶۳ نامزد جایزه‌ی هوگو برای بهترین رمان هم شد.

ورکور در سال ۱۹۸۵ دست‌به‌کار خلق یک رمان تاریخی شد: آن بولین که داستان شخصیتی به همین نام است. قهرمان این کتاب در فکر ازدواج با هنری هشتم، پادشاه انگلستان، است تا بدین واسطه

این کشور را از زیر سلطه‌ی پاپ به در آورد و به آن استقلال و اقتدار بخشید.

از دیگر آثار ورکور می‌توان به یاغی‌هان نیز اشاره کرد که به موضوع نامیرایی می‌پردازد.

با این حال، چنان‌که اشاره شد، سکوت دریا ماندگارترین و مشهورترین کتاب ورکور به شمار می‌آید.

## مقدمه‌ی ناشر انگلیسی<sup>۱</sup>

سه سال و چند هفته گذشت. بیش از سه سال است که نماد فرانسه... سکوت بوده. سکوت توده‌هایش، سکوت ساکنان خانه‌هایش، سکوت در برابر رژه‌ی ظهرگاهی ارتش آلمان در خیابان شانزله‌لیزه، سکوت به سبب سکنی دادن یک افسر آلمانی در اتاق مجاور، سکوت از این رو که گشتاپو زیر تختخواب هتل‌ها میکروفون کار گذاشته است، سکوت چون کودکان جرأت نمی‌کنند بگویند گرسنه‌اند، چون گروگان‌هایی که پیکرشان هر شامگاه بر خاک می‌افتد یک روز عزای ملی دیگر را رقم می‌زنند.

و نیز قفل سکوت به اندیشه‌مان، سکوت اجباری نویسندگان به سبب محروم شدن از حق ابراز عقیده، سکوت در برابر جهان. ملت‌هایی که در دایره‌ی این دیواری که آلمان به دور خرد اروپا کشیده زندگی نکرده‌اند، ابعاد رنجی را که باید تحمل کرد به هیچ روی

۱. آنچه در این جا می‌آید مقدمه‌ی ترجمه‌ی انگلیسی کتاب سکوت دریاست که در سال ۱۹۴۴، دو سال پس از انتشار کتاب ورکور، در انتشارات مک‌میلان نیویورک به چاپ رسید. با توجه به اهمیت تاریخی این مقدمه، بد ندیدیم آن را در کتاب حاضر بیاوریم.

درنخواهند یافت. تنها کفایت بدانند انسان‌ها جان خود را نثار می‌کنند تا در این دیوار رخنه‌ای سازند.

اگر زمانی که در فرانسه بودم به من می‌گفتند کسانی بر آنند تا کتاب‌های نوشته‌شده در فرانسه‌ی دریند را تحت عنوان «کتابچه‌های سکوت» در لندن منتشر کنند، بی‌گمان آن را موهبتی شگفت‌انگیز می‌دانستم که می‌رفت تا بنیاد حصار زندان ما را سست کند.

ما در آن جا چنان وحشت‌زده بودیم که تفکر فرانسه از دور دست همچون چرم ساغری به نظر می‌آمد که آرام‌آرام در سایه آب می‌رفت و کوچک می‌شد. از این رو عمیقاً رنج می‌بریم، چرا که برای نخستین بار در طول قرون و اعصار می‌بینیم که فرانسه در این تبادل عظیم ارزش‌های انسانی جایی ندارد!

ادبیات ما را به اختناق کشیده‌اند، اما همچنان حی و حاضر است، و به‌رغم فشار اختناق، دریند نیست.

تنها مثنی نویسنده، احتمالاً صد نویسنده‌ی مزدور فرانسوی که پیش‌تر کسی آن‌ها را نمی‌شناخت، برای انجام کاری پست به خدمت دشمن درآمده‌اند.

حال اگر کسی به خود زحمت دهد و به یاد آورد که در فرانسه دست‌کم یکصد نویسنده‌ی فوق‌العاده نامدار و پانصد نویسنده‌ی شناخته‌شده وجود دارد، آن‌گاه درخواهد یافت که قلمزنان مزدور چه بخش کوچکی را تشکیل می‌دهند. آن‌ها نماینده‌ی همان ده درصد سفلیکی نهان در وجود هر یک از ما هستند، و این خود کم‌ترین

میزان موجود در هر جامعه‌ی بشری به شمار می‌رود.

این یک مشت نویسنده سه سال آزرگار همه‌ی امکانات تبلیغاتی را در انحصار خود داشته‌اند. آن‌ها با جار و جنجال کوشیده‌اند خود را بس پرشمار جلوه دهند.

فرانسه چنان یکپارچه بدان‌ها پشت کرده است که در یولا روشل، سردسته‌ی آن‌ها، به‌ناچار نوشت: «تقریباً تمام جامعه‌ی اندیشه‌ورزان، تقریباً کل روح شاعرانه‌ی فرانسه، علیه ماست.»

بیش از این نیازی به گفتن نیست؛ این جماعت زیر سنگینی تحقیر ما محو خواهند شد و امحای ایشان حتی ما را خشنود و شادمان هم نخواهد ساخت.

در طول این دوران، همین تعداد از نویسندگان ما — از جمله شماری از بهترین ایشان مثل برنانوس و ماریتن — آزادی بیان فرانسه را در تبعید پاس داشته‌اند و بی‌آن‌که این کشور از نوشته‌های ایشان آگاه باشد قلم زده‌اند. با این حال، هم‌اکنون مردم فرانسه ماریتن و برنانوس را پاسداران شرف فرانسه می‌دانند و غالباً، ولو به‌نجوا و در نهان، صحبت ایشان را به میان می‌آورند.

درباره‌ی دیگران، همه‌ی آن دیگران، سخت واهمه دارم که بگویم چگونه کار می‌کنند: از برخی اشخاص باعظمت نمی‌توان نام برد و درباره‌شان سخن گفت، زیرا بیم آن می‌رود که دشمن به حریم ایشان راه یابد.

من از هیچ‌کس نام نخواهم برد. نام‌بردن از هرکس در این جا



بدین معناست که انسانی در آن جا به زندان خواهد افتاد یا زندگی‌اش بر باد خواهد رفت. اما باید دانست که سیاهه‌ی این نام‌ها بلند است.

نخست آن‌که برخی از اشخاص سوگند یاد کرده‌اند تا روزی که کشور در اشغال بیگانه است، حتی جمله‌ای در جایی به چاپ نرسانند، و مانند آن مرد سالخورده‌ی کتاب سکوت دریا که خواهید خوانند، در حضور دشمن سکوت کنند. آن‌ها از هرگونه سازش یا تخفیف‌دادن به دشمن سر باز زده‌اند؛ از میان آن‌ها، کسانی که تنها مرمّ در آمدشان نشر کتاب بوده دچار فقر و فاقه‌ی سختی شده‌اند.

کهلوت سنّ برخی از آن دیگران را می‌فریبد تا پیش از فرارسیدن غروب عمر، از تنها لذت باقی‌مانده‌ی زندگی خود کام گیرند و چاپ آخرین اثرشان را به چشم ببینند.

همه‌ی آن‌ها، برای دل خودشان و به امید آینده، کار نوشتن را در خفا ادامه می‌دهند. آن‌ها با حقیقت وجودی خویش زندگی می‌کنند. آثار این نویسندگان سکوت بی‌گمان گواه و یادمان خوبی برای آیندگان خواهد بود.

اما سایر نویسندگان سکوت باز هم همان‌ها هستند که سه سال تمام، درست زیر بینی دشمن، علیه تعدی و ستم، علیه نبود آزادی، علیه کشتار جمعی بی‌گناهان، علیه سفلگی و علیه خیانت اعتراض کردند. همان‌ها بودند که افکارشان را چنان آبدیده کردند که هر عبارت نوشته‌شان مفاهیم دوپهلویی را در بر می‌گرفت، هر مریه‌ای که می‌سرودند دعوتی نهفته بود به برگرفتن سلاح، نوشته‌هایشان سرشار

از نیش و کنایه بود و دامی برای دشمن. می‌نوشتند تا ناگفته‌ها کاری‌تر از گفته‌ها باشد.

و این کار باید در نهایت چیره‌دستی انجام می‌پذیرفت. مهارت آن‌ها بنا به موقعیت و شرایط پدید آمد و این تنها برای مردانی امکان‌پذیر بود که پشت سر خود ادبیات هزار ساله‌ای داشتند هم‌اورد هر حرکت تاریخی.

سانسور حاکم غالباً کور و تنگ‌نظر بود، اما نتوانست مردم را بفریبد. بسیاری از نام‌آورترین نویسندگان خوش‌فریحه به سراغ نقد ادبی رفتند و آن را ابزاری برای ستیز با آلمانی‌ها قرار دادند. بسیاری از جوانان اهل قلم شعر غنایی را درفش طغیان و سرکشی خود ساختند. شاید تولد دوباره‌ی شعر در فرانسه، پس از شعله‌کشیدن آتش جنگ، صرفاً به همین دلیل بوده باشد. واژه‌ها در شعر از تصاویر و مفاهیم اثرگذاری برخوردارند که درکشان برای آن‌ها که میراث‌دار فرهیختگی در زبان نیستند ممکن نیست. دشمن در برابر شعر سلاحی نداشت.

مهم‌ترین و ارجمندترین «نویسندگان سکوت» کسانی هستند که در جنبش زیرزمینی مبارزه می‌کنند، دوشادوش پار تیزان‌هایی که در خاک خودشان می‌جنگند، کارگران کارخانه که کارشکنی می‌کنند و رهبرانی که برای روز قیام عمومی به تجهیز و آماده‌سازی ارتش مشغولند. این سلحشوران نیز از روزنامه‌نگاران، اهل ادب و فیلسوفان پشتیبانی می‌کنند.

من نویسنده‌گانی را دیده‌ام که تحت تعقیب بوده‌اند، که باید پیوسته خانه به خانه پنهان می‌شدند، که باید دستنوشته‌هایشان را پنهان می‌کردند، پشت حفاظ پنجره‌ای، در جعبه‌ی جواهرات بانویی، یا در تاقچه‌ی اتاق کشیشی. حتی گاه آن‌ها را در شکاف دیوار خانه‌ی روستایی گل‌اندودی مخفی می‌کردند و ای بسا که هرگز باز نمی‌یافتندشان. من روزنامه‌های جنبش زیرزمینی را دیده‌ام که در سردابه‌ها چاپ می‌شد و برخی شان صرفاً به ادبیات می‌پرداخت.

اما گمان نمی‌کنم هرگز برای اثبات گفته‌هایم به مدرک کوبنده‌ای چون سکوت دریا برخورد داشته باشم.

هرکس این کتاب را می‌خواند، باید از وقایع تاریخی مربوطه و آنچه در این کتاب تشریح شده تصویر روشنی داشته باشد. تصادفی نیست سکوت دریا نخستین اثر مجموعه‌ی «کتابچه‌های سکوت» است. یک سازمان انتشاراتی زیرزمینی، که خود را انتشارات نیمه‌شب می‌نامد، چند ماه پیش این کتاب را با عنوان *Le Silence de la mer* در فرانسه منتشر کرد.

نویسنده که هویت واقعی خود را پشت نام ورکور پنهان ساخته، شاید در اصل نویسنده‌ی مشهوری باشد؛ چه باشد چه نه، بی‌گمان نویسنده‌ی بزرگی است. اما او، با نوشتن این ناول، زندگی خود را به خطر انداخته است.

جان آن مرد فرانسوی هم که امکان چاپ کتاب را فراهم آورده در خطر است. او در زمانه‌ای که حتی انتشاراتی‌های بهره‌مند از پشتیبانی

دولتی نیز نمی‌توانند کاغذی برای چاپ پیدا کنند، توانسته است برای این کتاب کاغذ کافی تهیه کند. حتی ماشین‌نویس‌ها، و زنی که اوراق کتاب را به هم دوخته، نیز جان‌شان در خطر است. آن‌ها بی‌وقفه کار می‌کرده‌اند، درحالی‌که دشمن با چکمه‌های سیاه در خیابان بالای سرشان قدم رو می‌رفت.

اما گذشته از هر چیز، و البته مهم‌تر از هر چیز، این اثر یک شاهکار است...

«کتابچه‌های سکوت»، به رغم بیست نوع پلیس، یک لشکر کامل تا بن دندان مسلح و گارد مرزی، از دل مخوف‌ترین اسارتگاه‌ها همچون شهادتنامه‌ای به دست ما می‌رسد. در این میان، انتشارات نیمه‌شب و اسپین کتاب ماریتن را نیز در دست چاپ دارد. این کتاب هم از راه‌های ناامن و پرخطر به دست ایشان رسیده است.

نه، نه! این ملتی نیست که ارج و مقام خود را باخته باشد، ملتی نیست که میدان را خالی کرده باشد؛ ملتی است که مردانش، با هر پایگاه اجتماعی، آماده‌اند تا در راه پاسداری از سخن و اندیشه‌ی مکتوبشان، آزادی و جان خویش را فدا کنند. بیایید صفاتی را که اهریمن به فرانسه نسبت می‌دهد در وصف سرزمینی به کار نگیریم که خاکش در راه اعتلای روح از خون رنگین می‌گردد.

فرانسه هرگز و انداده است؛ و اکنون عظمتی را که به نظر می‌رسید باخته، دیگر بار احیا می‌کند.

فراموش نمی‌کنم کشاورزان چند روز پیش چگونه غلتک‌های

عظیم آهنین را در سراسر مزارع ذرت بهاری می‌غلطانیدند. آن‌ها که از کار کشاورزی چیزی نمی‌دانند، می‌پندارند این کار قلمه‌های ذرت را در اعماق خاک له خواهد کرد و زمین در آینده محصولی نخواهد داد.

اما روستاییان ناحیه‌ی ما، که این کار هر سالشان است، خواهند گفت: «این کار ریشه‌های ذرت را عمیق‌تر در خاک می‌نشاند و اسباب تقویت قلمه‌ها می‌شود.»

زنجیر تانک‌ها سر تا سر فرانسه را کوبیده است...

حال، پس از تحمل سنگینی فاجعه‌ای که به سر ما آمده، و پس از تحمل سنگینی سکوت‌مان، ذرت چه بلند و استوار قد برخواهد افراشت.

۱

پیش از ورود افسر آلمانی، نمایش تمام‌عیاری از آمادگی نظامی به اجرا درآمد. ابتدا دو سرباز صفر آمدند، هر دو بسیار بور، یکی شان دیلاق و تکیده، آن دیگری چهارشانه و بادستانی بسان کارگران معدن. بی‌آن‌که پا به خانه‌ام بگذارند، آن را از بیرون بررسی کردند. بعد یک درجه‌دار آمد و آن سرباز دیلاق هم به همراهش. آن‌ها با زبانی که به خیال خودشان فرانسه بود با من حرف زدند و من حتی کلمه‌ای از آن را نفهمیدم. با این حال، اتاق‌های خالی‌ام را نشانشان دادم. به نظر راضی می‌آمدند.

صبح روز بعد، یک خودروی نظامی روباز بسیار بزرگ و خاکستری‌رنگ وارد باغم شد. راننده‌اش، به همراه یک سرباز جوان لاغر بور که مدام لبخند می‌زد، دو صندوق و یک بقچه‌ی بزرگ پیچیده در پارچه‌ای خاکستری‌رنگ را از توی اتومبیل بیرون کشیدند. همه‌ی این بارها را بردند توی بزرگ‌ترین اتاق خانه. اتومبیل آن‌جا را ترک کرد و چند ساعت بعد صدای سُم اسب به گوشم خورد. سه سوار پدیدار

شدند. یکی شان پیاده شد و رفت سراغ ساختمان سنگی قدیمی تا آن را واری کند. اندکی بعد برگشت و همگی، خودشان و اسب‌هایشان، با هم رفتند توی انبار کاهی که من آن را کارگام کرده بودم. بعداً دیدم که گیره‌ی میز نجاری‌ام را کنده و در جرز دیوار فرو کرده‌اند تا دهنه‌ی اسب‌های خود را با ریسمانی به آن ببندند.

دو روز تمام هیچ اتفاق خاصی نیفتاد. من دیگر کسی را ندیدم. سربازها سحرگاهان سوار بر اسب می‌رفتند و شامگاهان همان‌طور باز می‌گشتند و روی توده‌ی کاهی که کف اتاق زیرشیروانی را با آن پوشانده بودند می‌خوابیدند.

سراپتام، در صبح روز سوم، دوباره سر و کله‌ی خودروی نظامی بزرگ پیدا شد. سرباز خندان چمدان بزرگ افسر را روی دوشش گذاشت و به اتاق طبقه‌ی بالا برد. بعد پایین آمد و ساک او را برد و داخل اتاق پهلویی گذاشت. سپس از پله‌ها سرازیر شد و به فرانسه‌ای فصیح از دختر برادرم ملافه خواست.

هر وقت در خانه را می‌زدند، برادرزاده‌ام بود که برای گشودنش می‌رفت. قهوه‌ی معمول شامگاهی‌ام را تازه برایم ریخته بود (قهوه کمک می‌کند که بخوابم) و من در تاریک‌روشن انتهای اتاق نشسته بودم. در اصلی خانه یکراست رو به باغ باز می‌شود و دور تادور ساختمان را باریکه‌راهی از آجر سرخ گرفته که وقتی زمین گل و شل است بسیار به کار می‌آید. صدای گام‌ها و کوبیده شدن پاشنه‌ی پاهای کسی را روی آجر فرش

شنیدیم. برادرزاده‌ام نگاهی به من انداخت و فنجانش را زمین گذاشت. من فنجانم را همچنان در دست نگه داشتم.

شب بود، ولی نه چندان سرد؛ سراسر نوامبر آن سال هوا چندان سرد نشد. سایه‌ی دراز و تیره‌ی مردی را دیدم، با کلاه نظامی تخت و بارانی بلندی که همچون شئل بر دوش انداخته بود.

برادرزاده‌ام در را باز گذاشته بود و در سکوت انتظار می‌کشید. لنگه‌ی در را کاملاً تا پای دیوار باز کرده و بی‌آن‌که نگاهش به جای باشد، به دیوار تکیه داده بود. من هم آرام و جرعه‌جرعه قهوه‌ام را می‌نوشیدم.

افسر که در آستانه‌ی در ایستاده بود، گفت: «اجازه هست؟» به نشانه‌ی احترام سری تکان داد. انگار داشت عمق سکوت را می‌سنجید. سپس داخل شد.

بارانی‌اش را سُرانید و روی دستش انداخت، سلام نظامی داد و کلاه از سر برداشت. آن‌گاه رو به جانب برادرزاده‌ام گرداند و در سکوت لبخند زنان تعظیم کوچکی به او کرد. سپس به طرف من برگشت و تعظیم غزّاتری کرد. گفت: «اسم من ورنر فون ایبرناک<sup>۱</sup> است.» در این میان، فکری به سرعت از سرم گذشت: این اسم آلمانی نیست؛ شاید اجداد او از مهاجرین پروتستان بوده‌اند. بعد هم گفت: «بی‌نهایت متأسفم.»